



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۳۹

به گرد فتنه می‌گردی دگر بار
لب بامست^(۱) و مستی، هوش می‌دار

کجا گردم دگر؟ کو جای دیگر؟
که ما فی الدار غیر الله دیار^(۲)

نگردد نقش جز بر کلک^(۳) نقّاش
به گرد نقطه گردد پای پرگار

چو تو باشی، دل و جان کم نیاید
چو سر باشد بیاید نیز دستار

گرفتارست دل در قبضه حق
گرفته صعوه^(۴) را بازی^(۵) به منقار

ز منقارش فلک سوراخ سوراخ
ز چنگالش گرانجانان سبکسار

رها کن این سخن‌ها را، ندا کن
به مَخموران^(۶) که آمد شاهِ خَمّار^(۷)

غم و اندیشه را گردن بریدند
که آمد دور وصل و لطف و ایثار

هلا، ای ساربان، اُشتر بخوابان
از این خوشتر کجا باشد علف زار؟

چو مهمانان بدین دولت رسیدند
بیا ای خازن و بگشای انبار

شب مشتاق را روزی نیاید
چنین پنداشتی، دیگر مپندار

خمش کن تا خموش ما بگوید
ویست اصل سخن، سلطانِ گفتار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۳۸

ای زده بر بی‌خودان تو ذُو الْفَقَارِ ﴿۸﴾
بر تنِ خود می‌زنی آن، هوش دار

زآنکه بی‌خود فانی است و ایمن است
تا ابد در ایمنی او ساکن است*
نقش او فانی و او شد آینه
غیر نقش روی غیر، آن جای نه

گر کنی تُف، سوی روی خود کنی
ور زنی بر آینه، بر خود زنی

ور ببینی روی زشت، آن هم تویی
ور ببینی عیسی و مریم، تویی

او نه اینست و نه آن، او ساده است
نقش تو در پیش تو پنهاده است

چون رسید اینجا سخن، لب در بیست
چون رسید اینجا قلم، درهم شکست

لب ببند ار چه فصاحت دست داد
دم مزن، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالرَّشَادِ

هر چند می‌توانی نکته‌های دقیق را با قدرت بیان و فصاحت تمام، شرح دهی،
اما دیگر لب از بیان این نکته‌ها فروبند که خداوند به هدایت دانایان است.

بر کنار بامی ای مست مدام
پست بنشین ﴿۹﴾ یا فرود آ، وَالسَّلَامُ ﴿۱۰﴾

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دم خوش را کنار بام دان

بر زمان خوش هراسان باش تو
همچو گنجش خُفیه ﴿۱۱﴾ کن، نه فاش تو

تا نیاید بر ولا^(۱۶) ناگه بلا
ترس ترسان رو در آن مکمن^(۱۷) هلا^(۱۸)

ترس جان، در وقت شادی، از زوال^(۱۹)
زان کنار بام غیب است ارتحال^(۲۰)

گر نمی‌بینی کنار بام راز
روح می‌بیند که هستش اهتزاز^(۲۱)

هر نکالی^(۲۲) ناگهان کان آمده ست
بر کنار کنگره شادی بده ست

جز کنار بام، خود نبود سقوط
اعتبار^(۲۳) از قوم نوح و قوم لوط

* قرآن کریم، سوره انعام(۶)، آیه ۸۲

الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ

و آنان که ایمان آوردند و ایمان خویش به ستم و عصبان نیامیختند، ایشان راست ایمنی. و ایشانند راه یافتگان.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۵۴

بخش ۸۰ - بیان سبب فصاحت و بسیارگویی آن فضول به خدمت رسول علیه‌السلام

پرتو مستی بی‌حد نبی
چون بزد، هم مست و خوش گشت آن غبی^(۲۴)

لاجرم بسیارگو شد از نشاط
مست ادب بگذاشت^(۲۵)، آمد در خباط^(۲۶)

نه همه جا بی‌خودی شر می‌کند
بی‌ادب را می، چنان‌تر می‌کند

گر بود عاقل، نکوفر می‌شود
ور بود بدخوی، بتر می‌شود

لیک اغلب چون بدند و ناپسند
بر همه می را محرم^(۲۷) کرده‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبِر^(۲۴) و سَنی^(۲۵)
خویش را بدخو و خالی می‌کنی

مُتَّصل چون شد دلت با آن عَدَن^(۲۶)
هین بگو، مَهراس^(۲۷) از خالی شدن

امرِ قُل زین آمدش، کای راستین
کم نخواهد شد، بگو دریاست این

انصِتُوا^(۲۸) یعنی که آیت را به لاغ^(۲۹)
هین تلف کم کن، که لبخشک ست باغ

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۵۸

نقطه عشق نمودم به تو هان سَهو مکن
ور نه چون بنگری از دایره بیرون باشی

سعدی، گلستان، در فواید خاموشی

جالینوس ابلهی را دید دست در گریبان دانشمندی زده و بی حرمتی
همی‌کرد گفت اگر این نادان نبودی کار وی با نادانان بدین جا نرسیدی.

دو عاقل را نباشد کین و پیکار
نه دانایی ستیزد با سبکسار

اگر نادان به وحشت سخت گوید
خردمندش به نرمی‌دل بجوید

دو صاحب‌دل نگهدارند مویی
همیدون سرکشی و آزرَم جویی

و گر بر هر دو جانب جاهلانند
اگر زنجیر باشد بگسلانند

یکی را زشت خوپی داد دشنام
تحمل کرد و گفت ای خوب فرجام

بتر زانم که خواهی گفتن آنی
که دانم عیب من چون من ندانی

نظامی، خمسه، خرد نامه

سخن تا توانی به آزرَم (۳۰) گوی
که تا مُسْتَمِعِ (۳۱) گردد آزرَم جوی

فردوسی، شاهنامه، داستان سیاوش

درشتی ز کس نشنود نرم گوی
به جز نیکویی در زمانه مجوی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۷۵

بخش ۳۱ - مُعَاتِبَةُ مِصْطَفَى عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَصْدِيقٍ كَه تُو رَا وَصِیْتُ كَرِیْمٍ كَه بِه شَرِكْتِ مَن بَخْر، تُو چَرَا بَهِرِ خُودِ تَنَهَا خَرِیْدِی؟ وَ عِذْرِ اُو

گفت: ای صِدِّیقِ اَخرِ گفتمت
که مرا انبیا ز کن در مَكْرُمَتِ (۳۲)

گفت: ما دو بندگانِ کوی تو
کردمش آزاد من بر روی تو

تو مرا می‌دار بنده و یارِ غار
هیچ آزادی نخواهم، زینهار

که مرا از بندگیت آزادی است
بی‌تو بر من محنت و بیدادی است

ای جهان را زنده کرده ز اصْطِفا (۳۳)
خاص کرده عام را، خاصه مرا

خواب ها می‌دید جانم در شَبَابِ (۳۴)
که سلامم کرد قرصِ آفتاب

از زمینم بر کشید او بر سما
همره او گشته بودم ز ارتقا (۳۵)

گفتم: این ماخولیا (۳۶) بود و مُحال (۳۷)
هیچ گردد مُسْتَحِیْلِی (۳۸) وصفِ حال؟

چون تو را دیدم، بدیدم خویش را
 آفرین آن آینه خوش کیش^(۴۹) را

چون تو را دیدم، مُحالم حال شد
 جان من مُستغرق^(۴۰) اِجلال^(۴۱) شد

چون تو را دیدم، خود ای رُوح الیلاد^(۴۲)
 مهر این خورشید از چشم فتاد

گشت عالی‌همت از نو چشم من
 جز به خواری ننگرد اندر چمن

نور جُستم، خود بدیدم نور نور
 حور^(۴۳) جُستم، خود بدیدم رَشکِ حور

یوسفی جُستم لطیف و سیم تن
 یوسفستانی بدیدم در تو من

در پی جَنّت بدم در جست و جو
 جَنّتی بنمود از هر جزو تو

هست این نسبت به من مدح و ثنا
 هست این نسبت به تو قدح^(۴۴) و هِجاء^(۴۵)

هم‌چو مدح مرد چوپان سلیم
 مر خدا را پیش موسی کلیم

که بجویم اِشپُشت^(۴۶)، شیرت دهم
 چارُقت^(۴۷) دوزم من و پیشت نهم

قدح او را حق به مدحی برگرفت
 گر تو هم رحمت کنی، نبود شکفت

رحم فرما بر قُصور^(۴۸) فهم ها
 ای وِرایِ عقل ها و وهم ها

ایُّهَا العُشَّاق^(۴۹) اقبالی جدید
 از جهان کهنه نوکن^(۵۰) رسید

زآن جهان کو چاره بیچاره جوست
صد هزاران نادره^(۵۷) دنیا در اوست

أَبْشِرُوا يَا قَوْمٌ إِذْ جَاءَ الْفَرْجُ
إِفْرَحُوا يَا قَوْمٌ قَدْ زَالَ الْحَرْجُ

ای قوم، مزده بادا که هنگام گشایش برسید.
ای قوم شادمانی سر دهید که تنگی برطرف شد

آفتابی رفت در کازه^(۵۷) هلال
در تقاضا که اَرَحْنَا^(۵۷) یا لال

زیر لب می‌گفتی از بیم عدو
کوری او، بر مناره رو، بگو

می‌دمد در گوش هر غمگین، بشیر^(۵۴)
خیز ای مُدَبِّر^(۵۵)، ره اقبال گیر

ای در این حبس و در این گند و شپش
هین که تا کس نشنود رستی، خُمَش

چون کنی خامش کنون؟ ای یارِ من
کز بُنِ هر مو بر آمد طبلزن

آنچنان کر شد عَدُوٌّ رَشْكُخُو
گوید: این چندین دُهل را بانگ کو؟

می‌زند بر روش ریحان که طَری^(۵۶) است
او ز کوری گوید: این آسیب چیست؟

می‌شِکُنْجِد^(۵۷) حُور دستش می‌کشد
کور، حیران کز چه دردم می‌کند؟

این کشاکش چیست بر دست و تنم؟
خفته‌ام، بگذار تا خوابی کنم

آنکه در خوابش همی‌جویی، وی است
چشم بگشا، کان مه نیکو پی^(۵۸) است

ز آن، بلاها بر عزیزان بیش بود
کان تَجَمُّشُ^(۵۹) یار با خوبان فزود

لاغ^(۶۰) با خوبان کند بر هر رهی
نیز کوران را بشوراند گهی

خویش را یک دم بدین کوران دهد
تا غَریب^(۶۱) از کوی کوران بر جهد

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۶

حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی
من از آن روز که دربند توام آزادم

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۷

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم
بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

- (۱) لبِ بام: کنایه از پرتگاه و جای خطرناک
(۲) ما فی الدار غیر الله ديار: در خانه جز خداوند جنبیده ای نیست
(۳) کلک: قلمنی، نی
(۴) صَعوه: پرندۀ ای کوچک شبیه گنجشک
(۵) باز: پرندۀ شکاری
(۶) مَخْمور: مست، خمارآلوده
(۷) خَمَار: می فروش، شراب فروش، پیر، مرشد
(۸) ذوالفقار: شمشیر
(۹) پست پنشین: آسوده بنشین، راحت بنشین، عقب تر بنشین
(۱۰) وَالسَّلَام: سلام بر تو باد
(۱۱) خُفیه: پنهان، نهفته
(۱۲) وَلَا: دوستی
(۱۳) مَكْن: کمینگاه، نهانگاه، منظور نهانخانه دل و احوال قلبی است که از دیگران مستور است.
(۱۴) هَلَا: کلمه تنبیه، آگاه باش
(۱۵) زَوَال: نیست شدن، از بین رفتن
(۱۶) اِرْتِحَال: کوچیدن، کنار رفتن
(۱۷) اِهْتِزَا: جنبیدن، تکان خوردن، ترس و لرز
(۱۸) نِکَال: مجازات سخت
(۱۹) اِعْتِبَار: عبرت گرفتن
(۲۰) غَبی: کودن، سبک مغز
(۲۱) ادب گذاشتن: ترک کردن ادب
(۲۲) خُبَاط: مرضی شبیه دیوانگی
(۲۳) مُحَرَّم: حرام شده، حرام گردانیده
(۲۴) حَبِر: دانشمند، دانا
(۲۵) سَنی: رفیع، بلند مرتبه
(۲۶) عَدَن: عالم قدس و جهان حقیقت
(۲۷) مَهْرَاس: نترس
(۲۸) اَنْصَبُوا: خاموش باشید
(۲۹) لاغ: هزل، شوخی، بیهوده
(۳۰) اَرْزَم: شرم، حیا، ترمی

- (۳۱) مُسْتَجِع: شنونده
 (۳۲) مَكْرُمَت: بزرگی، کرم، جوانمردی
 (۳۳) اِصْطِفَا: برگزیدن
 (۳۴) شَبَاب: جوانی
 (۳۵) اِرْتَقَا: ترقی، پیشرفت
 (۳۶) مَآخُولِیَا: مالیخولیا، نوعی بیماری عصبی
 (۳۷) مَحَال: ناشدنی، غیرممکن
 (۳۸) مُسْتَحِيل: امری که محال باشد
 (۳۹) خُوش کِیش: نیک آیین
 (۴۰) مُسْتَعْرِق: غوطه‌ورشونده، فرورونده در آب
 (۴۱) اِجَالَل: گرامی داشتن، بزرگواری
 (۴۲) رُوحِ اِلْبِلَاد: روح کالبد جهان
 (۴۳) حُور: زن زیبای بهشتی
 (۴۴) قَدَح: عیب کردن، طعنه زدن
 (۴۵) هِجَا: مخفف هِجاء به معنی بدگویی و هجو کردن
 (۴۶) اِشْبِیْش: شیبش
 (۴۷) چَارَق: نوعی کفش چرمی با بندها و تسمه های دراز که بندهای آن به ساق پا پیچیده می‌شود
 (۴۸) قُصُور: کوتاهی کردن
 (۴۹) اَیْهَا العُشَاق: ای عاشقان
 (۵۰) نوکَن: نوکننده، تازه کننده
 (۵۱) نادره: کمیاب
 (۵۲) کازه: سایبانی که کشاورزان از چوب و گیاه می‌سازند تا در وقت باران در آنجا نشینند، کومه، کوخ، خانه
 (۵۳) اَرْحَنَا: ما را برآسایان
 (۵۴) بَشیر: بشارت دهنده، مژده‌دهنده
 (۵۵) مُدیر: بدبخت، بختیرگشته
 (۵۶) طَری: تر و تازه
 (۵۷) می‌شِکَنجِد: وشگون می‌گیرد. شِکَنجیدن به معنی گرفتن عضوی با سر ناخن است.
 (۵۸) نِیکو پِی: خوش قدم، مبارک قدم
 (۵۹) تَجَمَّش: بازی و عشق ورزیدن به کسی
 (۶۰) لاغ: شوخی، هزل
 (۶۱) غریو: فریاد، خروش